

آینه در تکرار

(۱)

هشدار که یار ناامیدی نشوی
زنهار که غرقه در پلیدی نشوی
رفتند حسینیان و گلگون کفنان
هشدار، در این عرصه یزیدی نشوی

(۲)

با گام تو راه عشق آغاز شود
شب با نفس سپیده دمساز شود
با نام تو ای بهار جاری در جان
یک باغ گل محمدی باز شود

(۳)

همواره دلم لبالب از یاد تو باد
خورشید شیم نام سحرزاد تو باد
حاشا که به جز حرف تو حرفی بزنم
این حنجره ارزانی فریاد تو باد
زنده‌یاد سیدحسن حسینی

انتظار

(۱)

می‌خواهم
بر بلندترین نقطه جهان بایستم
و از پشت تمام بلندگوها
- طوری که همه بشنوند -
از قول تو سکوت کنم

(۲)

باران
هر طور شده
خودش را به رؤیایم می‌رساند و
گرد از سر و روی‌شان می‌تکاند
به چترها
فقط
روسیاهی می‌ماند

جلیل صفربیگی

از درد سخن گفتن

باز آی که چون برگ خزانم رخ زردی‌ست
با یاد تو دمساز دل من، دم سردی‌ست
گر رو به تو آورده‌ام از روی نیازی‌ست
ور درد سری می‌دهمت از سر دردی‌ست
از راهروان سفر عشق در این دشت
در عرصه اندیشه من - با که توان گفت -
سرگشته چه فریادی و خونین چه نبردی‌ست
غم‌خوار به جز درد و وفادار به جز درد
جز درد که دانست که این مرد چه مردی‌ست
از درد سخن گفتن و از درد شنیدن
با مردم بی درد ندانی که چه دردی‌ست!
چون جام شفق موج زند خون به دل من
با این همه، دور از تو مرا چهره زردی‌ست
زین لاله بشکفته در دامن صحرا
هر لاله نشان قدم راهنوردی‌ست
یا خون شهیدی است که جوشد ز دل خاک
هر جا که در آغوش صبا غنچه وردی‌ست
زنده‌یاد مهرداد اوستا

اعجاز باران

کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می شدم
ریزه خوار مشرق خوان دو چشمت می شدم
کاش یک شب می گذشتم از فراز چشم تو
گرم گلگشت خراسان دو چشمت می شدم
کاش یک شب می سرودم گنبد زرد تو را
فارغ از دنیا، غزلخوان دو چشمت می شدم
صحن و ایوان تو را ای کاش جارو می زدم
چون کبوترها نگهبان دو چشمت می شدم
ضامن آهوست چشمان شهید روشنت
کاش آهوی بیابان دو چشمت می شدم
کاش یک شب می شدم خیس نگاه سبز تو
شاهد اعجاز باران دو چشمت می شدم
سخت شیرین است طعم روشن چشمان تو
کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می شدم

رضا اسماعیلی

از راه خود برنگردیم

ما وارثان شهادت، مردان روز نبردیم
موجیم و توفنده موجیم، مردیم و آزاده مردیم
خون می چکد تا قیامت از سینه زخمی ما
دنیا بداند نداند، ما هم چنان اهل دردیم
در هر رگ هستی، جاری ست خون شهیدان
هر چند این روزها در آغاز یک فصل سردیم
عطر شهادت گرفتن، این افتخار بزرگی است
اما سؤال این است: بعد از شهیدان چه کردیم؟
ما راه را می شناسیم راهی که بی وقفه رفتیم
تنها دعا کن برادر! از راه خود برنگردیم...

محسن حسن زاده لیلکوهی

لطف آشکار و پنهان دوست

در حریم عشق بازی، دست و پا گم کرده ام
عاشقم خود را به بوی آشنا گم کرده ام
در شب میلاد جان بازی به رسم اشتیاق
لحظه دیدار جانان، دست و پا گم کرده ام
در رگم خون شهادت پای می کوبد هنوز
پای را هر چند در رقص بلا گم کرده ام
قصه ام از کوچه های روز هم روشن تر است
گرچه می گوید منافق راه را گم کرده ام!
هست لطف آشکار و رحمت پنهان دوست
آن چه در این راه، پیدا کرده یا گم کرده ام
ارمغانی بود ناقابل به اسلام عزیز
آن چه من مستانه در راه خدا گم کرده ام
از علمدار رشید عاشقان آموختم
دست و پای گر به عشق کربلا گم کرده ام
مانده با حسرت، نماز اشتیاقم ناتمام
در قنوت عشق، تا دست دعا گم کرده ام
دست و بازویی که از رهبر نشان بوسه داشت
در شب مستی نمی دانم کجا گم کرده ام...؟!
قادر طهماسبی (فرید)

...غم تو فرق می کند

مست از غم توأم، غم تو فرق می کند
محو توأم که عالم تو فرق می کند
با یک نگاه می کشی و زنده می کنی
مثل مسیح، نه غم تو فرق می کند
یک دم نگاه کن که مرا زیر و رو کنی
باید عوض شد، آدم تو فرق می کند
تنها کمی به روی دلم دست می کشی؟
آقای مهربان! کم تو فرق می کند
صلح تو روضه است حماسه ست غربت است
ماهی تو و محرم تو فرق می کند
اشک غمت برای من احلی من العسل
گفتم برای من غم تو فرق می کند
باید خیال کرد تجسم نمود، نه...
نه، گنبد تو پرچم تو فرق می کند
یک گوشه از غربی تو گریه می کنم
خیلی غریب، ماتم تو فرق می کند
لختی بخند قافیه ام را به هم بریز
آقای من تبسم تو فرق می کند

سید محمد رضا شرافت